


معاد از دیدگاه حکمت متعالیه

پرویش گاه علوم انسانی و مطالعات
(قسمت دوم)
پرتال جامع علوم انسانی

محمد سجادی 

قسمت دوم: انشای بدن به وسیله نفس

معنای فعالیت نفس و انشای بدن مناسب به وسیله آن، این است که نفس، مناسب باطن خود ظهور کند. وظهورشیی خودشیعی است، نه هویتی غیر از خود شی. انسانی که در دنیا همه حیثیات خود را تحت یک حیثیت در آورده، و تمامی قوه هایش ضعیف و مثلاً از شعبات و عمال قوه شهویّه گردیده، وقتی به عالم آخرت منتقل شود، مبداء فعّاله اش قوه شهوت و اخروی اش همین قوه خواهد بود. البته مراد از ماده در اینجا «ماده عالم آخرت» است که به معنی «ماده عالم طبیعت» می خوانند بالجمله اگر قوه شهویّه ماده آخرتی (یعنی مبداء فعّاله) شخص باشد هنگامی که فرد از عالم طبیعت خارج می شود این مبداء به فعالیت خود شدت می دهد و همه عمال و قوای دیگر را تحت حکومت خود در آورده بدن مناسب خود را انشاء می کند. به همین ترتیب اگر قوه غضبیه فعّال باشد، ماده آخرتی شخص غضوب، قوه غضبیه خواهد بود که یک عائله غضبیه تشکیل می دهد و به تناسب مبداء، درنده هایی از سباع غضوب مراتب دیگر شخص را مورد حمله و افتراس قرار می دهد و مانعی هم ندارد که مرتبه ای از مراتب نفس مبداء باشد و به واسطه آن، مبداء مرتبه دیگری از همان شخص متالم گردد. و همین طور اگر ماده آخرتی شخص، قوه واهمه و شیطنت باشد و قوای باقیمانده مسخر آن شوند، در آخرت به صورت شیطان ظاهر می شود و تشکیل عائله شیطانی می دهد. و ماده آخرتی سعدهام «قوه عاقله» است که انسان می تواند این را زنده کند تا قوای دیگر مسخر و عامل او شوند.

انسان در آن جهان از محض صور فعلیه ای که مطابق با ملکات دنیوی وی ایجاد شده در عذاب خواهد بود و در تنعمات هم همینطور است.^(۱)
تفاوت صور منشئه نفس در دنیا و برزخ^(۲)

صور ذهنیه این عالم، عینی نیستند بلکه ضعفند در حدی که آنها را به حساب موجود نمی گذارند و علت آن هم یکی ضعف نفس در اینجا است و دیگر اینکه اشتغالات طبیعی، نفس را در فعل خود ضعیف کرده است. اما صور برزخ، وجود عینی دارند چرا که در برزخ نفس صرفاً متوجه خودش است لذا هر چه در عالم برزخ ایجاد و انشاء شود موجود خارجی و قوی الوجود خواهد بود؛ چرا که منشائی قوی الوجود است. هر چه نفس بیشتر به تجرد برسد منشآتش هم قویتر و دارای شدت و جودی بیشتر خواهد شد.

در عالم برزخ، منشآت نفس صورت عینیه ای به خود می گیرد که به مراتب قویتر از موجودات عینیه عالم طبیعت است.

زیرا عالم برزخ و مثال، قوی تر از عالم است. «ان هذه النار من جهنم غسلت بسبعین ما نزلت» (۳) این آتش دنیوی شما از آتش جهنم است که با هفتاد آب شسته شده، سپس نازل گشته است.

جسم معذب در برزخ

در عالم برزخ، تعذیبات بر همین نفس واقع خواهد شد و چون تعذیب و الم و غم، مال ادراک است (در همین عالم هم اگر ادراک نباشد المی نیست) و ادراک، عین مدرک است لذا تعذیب هم از باطن خود نفس و طبق ملکاتی است که کسب نموده است. آلام و عذاب‌های آخرت از صقع نفس است همان باطن نفس اگر ظهور کند به صورت موجودات خارجی ظاهر و مجسم می شود و همان‌ها مایه تعذیب انسان است. مثلاً آن احراقی که از غضب تولید می شود مناسب با قوه غضبیه است، می سوزاند چون با آن ملایمت ندارد. در عین حال که حرارت غضب و بدن هر دو معلول نفسند، ولی مانعی ندارد که مرتبه ای از نفس در مرتبه دیگر اثر گذارد و مایه عذاب آن باشد. (۴)

(حقیقت و کیفیت مرگ) (۵)

«موت» عبارت است از نشئه ظاهره ملکیه به نشئه باطنه ملکوتیه، یا آنکه موت، عبارت است از «حیات ثانوی ملکوتی» بعد از حیات اولی ملکی و بر هر تقدیر امری وجودی است، بلکه اتم از وجود ملکی است؛ زیرا که حیات اولی ملکی دنیوی، مشوب به مواد طبیعی میته است و حیات آنها عرض زائل است. به خلاف حیات ذاتی ملکوتی که در آن جا از برای نفوس، استقلال حاصل شود. و آن دار، دار حیات و لوازم حیات است.

بالجمله حیات ملکوتی - که از آن تعبیر به موت می شود تا به سمع شنوندگان سنگین نیاید - متعلق جعل و خلقت و در تحت قدرت ذات مقدس است. «الذی خلق الموت و الحیات لیبلوکم ایکم احسن عملاً» موت انسان به دنبال «استقلال نفس» است، نه اینکه موت اتفاق می افتد سپس انسان از طبیعت بیرون می رود استقلال که محقق شد، به معنای از طبیعت بیرون شدن است و از طبیعت بیرون شدن، همان مردن است.

اگر کسی ناظر بر واقعیات امور باشد خواهد فهمید که همان طور که اجزای بدن به تحلیل می رود و عوض مایتحلل به جای آنها می آید، عالم برزخ هم به مثابه عوض مایتحلل عالم طبیعت است، چون اصل طبیعت هم به تدریج به تحلیل می رود.

اگر انسان در آخرین لحظات طبیعی، متوجه باشد و بتواند «موت» را با مشاهده عینی درک کند، خواهد دید که مرگ از آغاز حیات طبیعی به طور تدریجی شروع شده و پیوسته ادامه داشته و عمال عزرائیلیه از روز نخست، درصدد نزع نفس از طبیعت بوده اند، تا اینکه

سرانجام در آخرین لحظه حیات طبیعی، مختصر پیوندی هم که با عالم طبیعت باقیمانده است قطع می کنند و انسان به عالم برزخ منتقل خواهد شد مثل آنکه رابطه میوه با درخت بتدریج کم شود و فقط رابطه ضعیفی با ساقه داشته باشد، تا اینکه سرانجام با یک حرکت مختصر آن اتصال و رابطه بریده شود « موت، شبیه همان حرکت مختصر است که به وسیله آن، رابطه باقیمانده با عالم طبیعت به طور کلی قطع می شود. حالت « احتضار » آخرین وداع با عالم طبیعت است که در این مرحله، موجود قصد دارد با تمامی ذات و جوهر خود از طبیعت بیرون برود.

درباره میزان ارتباط میان اکتساب فضائل با خروج از طبیعت باید گفت که اکتساب فضائل، معد خروج از طبیعت است نه اینکه اگر انسان، معقولاتی کسب کرد « باید » از طبیعت بیرون برود. بیرون رفتن از طبیعت موقوف به این است که موجود سیر طبیعی خود را تمام کند و این امر، امری قهری است.

اقسام مرگ (۶)

موت بر دو قسم طبیعی و افترا می است. مادامی که سیر طبیعی تمام نشده باشد، موت طبیعی حاصل نمی شود و اگر موت افترا می حادث شود موجود در اتمام سیر طبیعی خود، نارساست. لذا ممکن است معقولات زیادی بدانند ولی چون سیر طبیعی اش تمام نشده، از طبیعت بیرون نرود. لکن اگر سیر طبیعی اش را کرد، اکتساب فضائل معد می شود که سیر رحمانی هم داشته باشد و وقتی به مرتبه کامل تجرد عقلانی رسید، در سلک موجودات عقلانی خلود یابد؛ و اگر اکتساب رذایل کرد و این امر معد شد برای اینکه تحت تربیت شیطانی، سیر عقلانی کند، یک موجود عقلانی شیطانی می شود که دیگر نجات او محال است و در جهنم خلود خواهد یافت. برای اغلب ما « موت افترا می » روی می دهد نه موت طبیعی، موت طبیعی برای معصوم است که سلامت مانده « حتی مطلع الفجر » « موت طبیعی » که « لا یتأخر ساعه و لا یتقدم ابدا »، زمانی است که به هر اندازه که ماده استعداد قبول فیض داشته به آن افزایه صورت شود. وقتی از ناحیه مفاض آنچه امکان داشت عطا شد و محل قابل هم به اندازه ای که مستعد قبول بود دریافت فیض کرد و همه قوه هایش به فعلیت رسید و نفس مستقل شد، دیگر امکان ندارد نفس به اندازه یک آن، در بدن باقی بماند.

اصول و مقدمات معاد جسمانی (۷)

اصول فلسفی ملاصدرا یازده اصل دارد که شالوده حکمت متعالیه را تشکیل می دهد. ملاصدرا در عمده کتاب های فلسفی خویش و بیش از همه در اسفار، در موارد مناسب درباره این اصول یا مقدمات موصله به آنها یا رد ادله و براهینی که آنها را سست یا مخدوش می سازد

، بحث‌های مفصل و مختصر آورده است و در اثبات آنها به کشفیات بسیار نیز استناد کرده و در پاره ای از کتاب‌ها از جمله مبدأ و معاد به هفت اصل اکتفا نموده است.

بیان اصل‌ها به طور اجمال بر مبنای اسفار:

اصل نخست: اصالت وجود (ان الوجود فی کل شیء هو الاصل فی الوجودية ، و الماهية تبع له و ان حقیقة کل شیء هو نحو وجوده الخاص به دون ماهیة و شیئینة...)

اصل دوم: تشخیص هر چیز و مایه تمیز آن ، همان وجود خاص آن شیء است نه چیز دیگر (ان تشخیص کل شیء و ما یتیمز به عین وجوده الخاص...)

اصل سوم: تشکیک در وجود (ان طبیعة الوجود قابلة للشده و الضعف بنفس ذاتها البسيطة التي لا ترکیب فيها ، خارجاً و لا ذهنأ...)

اصل چهارم: حرکت در جوهر و استحاله در ذاتیات (ان الوجود مما یتقبل الاشداد و التضعف: یعنی انه یتقبل الحركة الشدادية و ان الجوهر فی جوهریة یتقبل الاستحالة الذاتية...)

اصل پنجم: شیئیت هر شیء مرکب ، به صورت آن است نه به ماده آن (ان کل مرکب بصورته هو هو لا بمادته) ماده امری نامتحصل است و فصل اخیر، جامع جمیع مراتب.

اصل ششم: وحدت نفس با قوای خود (النفس فی وحدتها کل القوی) وحدت شخصی در اشیاء که همان عین وجود خاص آنهاست، یک گونه نیست و در هر شیء متناسب با آن است و نفس ناطقه با همه تغییرات و در همه احوال و افعال و حدتش ثابت و محفوظ است و نفس در سه مرحله طبیعی و مثالی و عقلی یکی است. (ان المدرك بجميع الادراکات الحسية و الخيالية و العقلية و الفاعل بجميع الافعال الطبيعية و الحيوانية و الانسانية الواقعة من الانسان هو نفسه المدبره فلها النزول الى مرتبة الحواس و الآلات الطبيعية و لها الصعود الى مرتبة عقل الفعّال و ما فوقه فی آن واحد و ذلك لسعة وجودها...)

اصل هفتم: هویت و تشخیص و تعیین بدن به نفس صاحب بدن است نه به جرم بدنی او؛ از اینرو تا نفس زید باقی باشد (هر چند بدن او تبلهایی بیابد) شخص زید باقی است فزید مثلاً زید بنفسه لا بجسده و تشخیص خود نفس به وجود آن است .

اصل هشتم: تجرد خیال و تحقق آن در عالمی میان عالم مواد طبیعی و مفارقات عقلی (ان القوة الخيالية جوهر قائم لا فی محل من البدن و اعضائه و لاهی موجودة فی جهة من جهات هذا العالم الطبيعي و أما هی مجردة عن هذا العالم واقعة فی عالم جوهری متوسط بین العالمین) .

اصل نهم: قیام صدورری صور خیالی و ادراکی به نفس (ان الصور الخيالية بل الصور الادراكية، لیست حاله فی موضوع النفس و لا محل آخر و أما هی قائمة بالنفس قیام العقل بالفاعل لا قیام المقبول

بالقابل)

اصل دهم: تحقق صور مقدراری بدون نیاز به ماده قابله (ان الصور المقدراریة والاشکال والهیئات الجریمیة كما تحصل من الفاعل بمشاركة المادة القابلة... كذلك قد تحصل من الجهات الفاعلیة و حیثیتها الادراکیة من غیر مشاركة المادة) مانند صورت انسان و اسب و درخت در آب، که ماده قابله واحد است و فواعل متعدد.

اصل یازدهم: سه مرحله ای بودن عوالم وجود با همه وسعت و کثرت (عالم صور طبیعی مادی عالم صور ادراکی حس مجرد (خیال و مجردات برزخی و مثالی و عالم عقول و مفارقات) و سیر و سریان نفس ناطقه در آنها (آنک قد علمت ان اجناس العالم و النشئات مع کثرتها التي لاتحصی منحصره فی ثلاثة... عالم الصور الطبیعیة، الکائنة الفاسده... عالم الصور الادراکیة المجردة عن المادة الحامله للامکانات... و اعلاها عالم الصور العقلیة و المثل الالهیة... فاعلم ان النفس الانسانیة لمختصة من بین الموجودات، یان لها هذه الاکوان الثلاثة مع بقائها بشخصها...)

بیان اصول در کتابهای دیگر^(۸)

نقش این اصول، در اثبات معاد جسمانی برخی مستقیم (تأسیسی) و برخی غیر مستقیم (تأییدی) است لذا ملاصدرا در بعضی از کتب دیگر همه این اصول را لازم شمرده مگر در زاد المسافر.

- در المبدأ والمعاد، هفت اصل.

- در الشواهد الربوبیة، هفت اصل.

- در مفاتیح الغیب، شش اصل.

- در عرشیه، هفت اصل.

- در رساله زاد المسافر، دوازده اصل.

و باید اشاره کنیم که ترتیب ذکر این اصلها در کتابهای یاد شده نیز متفاوت است.

در زاد المسافر، دوازده اصل آورده و اصل دوازدهم این است که مرگ طبیعی (نه افترا می) از جهت تناهی قوا و ضعف مبادی افعال، جسمانی (چنانکه برخی گفته اند) بلکه از جهت استکمال نفس و وصول به غایت است و رسیدن به غایت است و رسیدن به مرحله بی نیازی از بدن (ان معنی ضرورة الموت و کونه طبعیاً، لیس لما قدره الطبیعیون و الاطبا و من ان القوى الجسمانیة لما كانت متناهیة الافاعیل و الانفعالات، فلا بد من عروض الفناء... بل سبب عروض الموت الطبیعی استکمال النفس و استقلالها فی الوجود. فیتوجه بمرکتة و سعیه الجبلی الی عالم آخر...)

حاجی سبزواری در معاد منظومه پنج اصل (و به اعتباری شش اصل) از اصول مذکور را

آورده و سپس به کتابهای اسفار و المبدأ و المعاد و العرشیه ارجاع داده و در کتاب اسرار الحکم، شش اصل (تقریباً مانند منظومه) ذکر کرده است.

علامه شعرانی در پاورقی شش اصل مذکور در متن را خلاصه کرده که بدین ترتیب می آوریم.

- ۱- قوام هر چیز به صورت آن است نه به ماده آن.
- ۲- تشخیص هر چیز به وجود آن است نه به ماهیت آن، زید از اول تا آخر عمر خود، با همان وجود خاص خود زید است و حافظ وحدت او همان وجود اوست.
- ۳- تمییز و تشخیص، دو امر متفاوتند. کلیات از هم متمایزند اما تشخیص ندارند (پس قوای نفس نیز در عین اینکه تمایز دارند هر یک دارای تشخیص خاص به خود نفس است).
- ۴- اجسامی وجود دارند بی هیولی که آنها را جسم مثالی و برزخی و اخروی گویند.
- ۵- حرکت در جوهر.
- ۶- بقای وحدت نفس در احوال مختلف با تغیرات و حرکات گوناگون.

حشر عوالم

ملاصدرا در رساله الحشر نیز درباره معاد سخن گفته و در صدد بر آمده تا حشر همه چیز و همه عوالم را به اثبات برساند حتی حشر طبایع و هیولای نخستین را. این رساله فشرده در هشت فصل مرتب شده است.

- فصل ۱- حشر عقول خالصه به سوی خداوند متعال ... و بقای آنها به جاودانگی خداوند.
- فصل ۲- حشر نفوس ناطق.
- فصل ۳- حشر نفوس حیوانی.
- فصل ۴- حشر نیروی نباتی و طبایع نباتات و اجسام دیگر (صور نوعیه آنها)
- فصل ۵- حشر جمادات و عناصر.
- فصل ۶- حشر امور حسی و طبیعی که دارای کون فسادند و نقل آنها به جهات باقی...
- فصل ۷- حشر هیولای نخستین و اجسام مادی و اشاره ای به پایان کار اشرار و شیاطین.
- فصل ۸- درباره مزیت روش حکمت متعالیه در اثبات معاد جسمانی و حشر برای همه چیز حتی جمادات و عناصر.

شرح اصول یازده گانه^(۹)

اصل اول: اصالت وجود و اعتباریت ماهیت.

اصل دوم: این که «تشخیص، عین وجود است»؛ زیرا غیر از وجود؛ حقیقت دیگری متحقق

نیست، پس متشخص همان متاصل هم وجود است. و اگر از مفاهیم سخن به میان می آید برای این است که آنها، علائم و امارات تشخیص می باشند؛ چنان که در حق سبحانه، امارات وجود متشخص همان مفاهیم کلی: علم، اراده و قدرت و حیات است.

اصل سوم: وجود ذو مراتب است و بالذات دارای شدت و ضعف و تقدم و تأخر می باشد... آنچه در حقیقت متحقق است، وجود است، و در متن عالم واقع، غیر از وجود چیزی متحقق نیست؛ پیدایش و صدور صادر اول از مبدأ اول می باشد و آنچه که افاضه و صادر می شود، غیر از وجود چیزی نیست و این صدور در خارج محقق خواهد بود.

اصل چهارم: «حرکت جوهری» معنایش این است که حرکت در اصل هویت و وجود باشد و موجود از ضعف و صباوت، رو به قوت و شدت و کمال رود. هیولا مرتبه به مرتبه، به طرف اخذ صور کمالیه قوه وجودیه حرکت می کند و پیش می رود، تا آنجایی که در صفا و شدت، همسرخ وجود می شود و از حد وجود طبیعی می گذرد. هیولایی که در حرکت است، اگر فعلیاتی را که در مبادی خاص می توانست، پیدا کند پیدا کرد، و برای حرکت در جوهر ذات مستعد شد و مستکمل گردید و به قدر قابلیتش به او افاضاتی شد، به مرتبه ای از وجود می رسد که می خواهد به موت طبیعی، از سر شاخه عالم طبیعت بیرون رود و هیولا را رخص نماید، و از شجره عالم ماده رهیده، در عالم اکمل و اعلی قرار بگیرد؛ یعنی از دار طبیعت برهد و در عالم اعلی ثابت و مستقر گردد.

اصل پنجم: «شیئیت شیء» به صورتش است، نه به ماده اش و تمام حقیقت شیء، فصل اخیر اوست «لذا اگر صورت اخیر، ماده منضمه را از دست بدهد و جز صورت چیزی باقی نماند شیئیت شیء محفوظ است.

اصل ششم: را بعد از اصل هفتم ذکر می کنیم چرا که اصل هفتم نتیجه اصل پنجم است «نفس انسان صورت اخیر او است. و شیئیت انسان به آن است» انسان در طبیعت «سایر» است و سیرش به طرف کمال است. انسان با سیر طبیعی، در حرکت است و مسیرش از هیولویت طبیعت، تا نقطه نهایی حقیقت، و از مرتبه شهادت تا مرتبه غیب است. در این فاصله و مسیر اگر افترا می حاصل نشود، و انسان بتواند سفر خود را ظاهراً و باطناً به سلامت خاتمه دهد، موجودی می شود که آخرین حد شرافت و لیاقت و کمال را در بین موجودات ممکن الوجود، حایز خواهد شد. البته اگر در بین راه افترا می حاصل شود (از قبیل امراض و ناخوشی ها و هدم و غرق و قتل و ...) که در ظاهر نگذارد قوای حیوانی اش به طور طبیعی کامل شود چندان مهم نیست افترا می مهم نیست افترا می مهم آن است که سبب حصول جهت باطل شود، و انسان

را دچار «قطاع الطريق» راه انسانیت سازد.

اگر برای انسان، افترام حاصل نشود، و این مسافت را به سلامتی طی کند، وقتی راه به آخر رسید مانند میوه رسیده است که به تمام کمالات خود، در شجره عالم طبیعت، به اندازه ای که می توانست، نایل شده است، و اکنون دیگر از ماندن در این شجره مستغنی شده و به قدری خوش طعم و خوش عطر و بو شده که ملائکه الله مجذوب نور جمال و عطر وجود او می شوند، لذا مؤمن وقتی که از صراط می گذرد و نورش به جهنم می افتد، جهنم خطاب به مؤمن می گوید: «جز یا مؤمن فقد اطفأ نورک لهی» عبور کن ای مؤمن زیرا نور تو شعله مرا خاموش می کند.^(۱۰) و بالجمله انسان یک مولود طبیعی است که تمام عمرش را، نه فقط عمری که از روز تولد شروع می شود، بلکه آن عمری که از ابتدای نشو و نما در ام الطبیعه - یعنی هیولای اولی و ماده المواد - شروع می شود تا وقتی که از طبیعت خارج شود، که آخر عمر طبیعی و روز وداع از زن و بچه اش است، در حرکت است، حرکتی از نقص به کمال؛ و وقتی که از منزل ناقص کوچ کرده به مرتبه کامل تری می رسد آنچه در منزل اول به زمین می گذارد، جهت نقص آن مرحله است. موجودی که از مرتبه آرناترقی می کند، آنچه در منزل سابق به جا می گذارد فقط جهت نقص است، اما حیثیات وجودی و کمالی - مع شده من الکمال و کمال علی الکمال - همراه اوست. این جسم مادام که در طبیعت است، جسم خالص نیست بلکه اختلاطی از جسم و لا جسم است. (چون مقرون به هیولاست و هیولا، جسم نیست) این هویت واحد، در حقیقت امتدادیه اش حرکت می کند تا جایی که جسم خالص شود و هیولا را که لا جسمیت بود رها کند، رها کردن جنبه لاجسمیت به مرتبه جسم مثالی رسیدن است و وقتی به آن مرتبه رسید حرکت در حقیقت امتدادی جوهری اش توقف پیدا می کند. چون اگر فرض شود که آنجاهم این حرکت ادامه دارد، یعنی اگر ممکن باشد که جسم حرکت را ادامه بدهد و از مرتبه مثال بگذرد و موجودی مجرد و غیر جسم شود، دیگر امتداد جوهری (طول، عرض و عمق) نخواهد داشت و اگر این فرض درست باشد، دیگر معاد جسمانی نخواهد بود بلکه روحانی واقع خواهد شد، ولی اینطور نیست برای اینکه عالم مثال، حرکت ندارد. و لذا اگر چه جهت عقلانیت انسان طبیعی زیاد باشد. ولی حقیقت امتدادی جوهری اش که مثالی شده، جسم است لذا برای همه افراد انسان، بلا استثنا، معاد جسمانی وجود دارد و محال است که نباشد، زیرا نبودش بدین معناست که انسان، مولود طبیعت نباشد.

خلاصه، این حقیقت، وقتی جسم خالص است که بتواند خودش را از معانقت لا جسم (هیولا) رها کند، و مادام که هیولاست حرکت ادامه دارد، و تا حرکت هست تعین ندارد.

رفتن به عالم دیگر همانند گذشتن از حد نطفگی است، و همان طور که صورت جدید، بعد از نطفه، چیزی از کمالات آن را به جا نگذاشته بلکه فقط حد و نقص منزل نطفگی را رها کرده، انسان هم وقتی که از طبیعت رفت، فقط از دنائت عالم طبیعت و از منقصت و حد آن بیرون شده است، ولی تمام کمالات و حیثیات نوری و وجودی اش را همراه برده است.

اصل هفتم: «وحدت شخصیه» است، گفتیم که تشخص مصداقاً عین وجود و متحد با آن است حال می گوئیم یک وجود ذومراتب در هر مرتبه از مراتبش، وجود واحدی است که نحوه وحدتش عین نحوه وجودش است، زیرا وحدت، مساوق وجود است. هم در اعلا مرتبه وجود، وجود واحدی است که وجودش عین وحدت است و به تمام ذات واحد است و هم در ادنی مرتبه وجود که هیولا و صرف قوه باشد، عین وحدت است و وحدتش عین نحوه وجودش است و نحوه وجودش عین تشخص است.

والحاصل، هر یک از اقسام موجودات، هر نحوه وجودی که دارند به همان نحوه، تشخص دارند و به همان نحوه هم وحدت دارند مثلاً وجود واجب، وجودی است که نحوه وجودش ثبات و قرار است و قرار و ثبات، تمام ذات و عین هویت است. به همین ترتیب اگر وجودی باشد که نحوه وجودش تقضی و تضمر باشد، هذیتش عین تدرج خواهد بود و وحدتش متناسب و عین نحوه وجودش می باشد. یعنی موجود متشخص واحدی است که به تمام ذات و هویت، شخصیت واحده متدرجه است این نحوه وجود به هر مرتبه از مراتب وجود که برسد یک هویت و یک شخصیت است و اگر حرکت و تدرج باعث تغییر شخصیت و هذیت او شود به گونه ای که شخصیتش غیر از شخصیت اولیه گردد، باید اصل وجودش از بین برود.

حال اگر فرض شود که چنین وجودی از عالم طبیعت حرکت کند، یعنی از نقطه پایین طبیعت و آخرین خیمه عالم که در مرز و سرحد عدم زده شده به آخرین خیمه عالم طبیعت که سرحد عالم مثال است برسد و سپس به عالم مثال وارد شود در همه مراحل، این موجود، عیناً همان است که از خیمه قریب به عدم عالم برخاسته بود، بدون این که ادنی مجاز و تسامحی در کار باشد. پس معلوم شد که انسان وقتی با حرکت، به عالم برزخ رسید و جسم برزخی شد، شخصیت و هذیتش باقی است و اگر او را بیاورند و بگویند که در اول طفولیت چرا فلان کار را کردی و یا چرا به فلان کس بی جهت سیلی زدی و حالا باید به جایش سیلی بخوری و یا دستش را داغ بزندی، همان دست و همان هذیت و شخص را داغ زده اند که قبلاً سیلی زده بود. انسان یک هویت است که این هویت چون حرکت و سیلان دارد صاحب مراتب است و هر

قدر بالا رود، وجودش جمعی تر، و جنبه کثرتش ضعیف تر و جنبه وحدتش قوی تر می شود. وقتی نطفه در رحم مادر قرار گرفت، به اولین درجه لمس و احساس می رسد، سپس به تدریج که قوت گرفت، قوای متعدد در او ایجاد می شود. در عالم شهادت، بصر غیر از سمع و سمع غیر از ذوق است، انسان با یک چیز می بیند و با چیز دیگر می شنود، ولی در باطن او « حس مشترک » هم می بیند، هم می شنود، هم ذوق می کند، یعنی در عین حال که سمع است، بصر هم هست، و در عین حال که بصر است، ذائقه هم است، و همه قوای ظاهر و باطن از قبیل قوه خیال، و هم، حافظه و ذاکره و ... در آن هست و همه اعضا و جوارح و قوای ظاهری و باطنی در آن مقام جمعند، پس وجود هر قدر جمعی تر باشد، حقایق بیشتری را داراست، و نفس هر قدر حرکت کند، هدایتش محفوظ است، و به هر عالمی وارد شود، عینیت و شخصیتش، یک عینیت و شخصیت واحده است، و همه شئون و مراتب قبل را هم داراست، لمس می کند، می بیند، می شنود، می چشد، می بوید، خلاصه آنچه در مراتب دیگر انجام می داد یا قادر بود انجام دهد، در مرتبه بالاتر هم همان قدرت و توان را داراست.

اصل هشتم: این است که مرتبه خیال مجرد می باشد هر چند مجرد عقلانی (که تجرد از ماده و لواحق ماده از قبیل زمان، مکان، مقدار و ...) ندارند. این صور مقدار دارند ولی ماده ندارند. اصل نهم: صور متخیله و بلکه تمام صور محسوسه موجودات، قیام به نفس، دارند و نفس حافظ این قوه هاست، یعنی نفس، حافظ و جامع صور محسوسات در حواس می باشد امانه صور ماده که روی اشیاء خارجی، است بلکه صور موجود در حواس که مظاهر نفس هستند و مظاهر و قوا جسم و جسمانی نمی باشند.

اصل دهم: بعضی از صور مقداریه جرمیه، مکتفی به فاعل مجرد نیستند، بلکه به سبب داشتن هیولای قابل، استعداداتی لازم دارند تا فاعل در آنها تأثیر کند؛ و بعضی از صور مقداریه به فاعل مجرد اکتفا می کنند. نفس، مادام که در طبیعت است چون هیولا و جهت بالقوه دارد «قابل» صورت جسمیه است نه این که خودش جسم باشد ولی بعد از مفارقت از عالم طبیعت و افتراق از مصاحبت بیگانه و فراق از تدبیر امر غیر و فراغت از امور تنمیه و تغذیه و امثال این امور طبیعی، می تواند معالیل مقداریه جرمی و مقادیر و اجسام جرمیه را ایجاد نماید، در این حالت نفس معلول دارد و چون اراده قوی دارد و از اشتغالات طبیعت رسته و هر چه را اراده کند ایجاد می نماید، ولی مادام که در طبیعت است به علت گرفتاری به ماده و عدم تمامیت حیثیت قدرت و به واسطه معانقه با عایق « یعنی هیولای منضمه » قادر نیست مقدار جرمیه ای را در خارج ایجاد و اصدار نماید. (با اینکه در همین عالم حس، ایجاد صور محسوسه به

فعالیت نفس است) مگر نفوس قویّه نادره مثل انفاس مقدسه معصومین سلام الله علیهم اجمعین. نکته قابل توجه اینکه بدن انسان در نشئه آخرت، معلول آن و مخلوق فعالیت نفس نیست بلکه آن بدن، بدنی است که نفس، خود آن بدن است (ظهور نفس است) و ایجاد و اعدام آن، مساوق اعدام و یا ایجاد خودش می باشد و ممکن نیست شیء به فعالیت خودش موجود شود، زیرا مستلزم دور صریح باطل است.

اصل یازدهم: «عالم از وحدت برخوردار است» بگونه ای که اگر یک ذره و یک پرکاه از مرتبه ای که دارد جابجا شود و یا یک برگ از حدی که دارد تجافی نماید مستلزم انقلاب در سرتاسر عالم است و نمی توان یک ذره وجودی را قطع کرد مگر اینکه انقلاب سرتاسر نظام اتم، لازم آید، برای این که بین موجودات رابطه «علیّت و معلولیت» برقرار است.

به نظر آخوند، عالم امکان دارای سه مرتبه است «عالم مجردات و عقول» که از لواحق ماده منخلع و از شکل و هیئات و استعداد آزاد است، و به حدود طول و عرض و عمق متضییق نیست «عالم مثال» که مجرد از ماده و لواحق آن می باشد و تحت مرتبه عالم عقول قرار دارد و «عالم شهادت و طبیعت و ماده» که تدرّج، ذاتی آن است و عین حرکت می باشد در قوس نزولی وجود، موجودی که جامع این اکوان باشد وجود ندارد. ولی در قوس صعود که از مهد عالم طبیعت شروع می شود تنها موجودی که کون جامع است و لو بالاستعداد، انسان است که از مرتبه اخیره شهادت، و مرتبه متوسطه برزخیت و مرتبه اولی یعنی مرتبه تجرد عقلانیه حظی دارد. انسان دارای هویتی است که آن هویت و شخصیت تا در طبیعت است کون جامع است، و از طبیعت که بیرون رفت باز هم کون جامع است؛ یعنی هویتی است که جسم دارد مرتبه برزخیه دارد و مرتبه عقلانیه را هم حائز است. این یک شخصیت است که ابتدا در متن طبیعت و تحت تربیت زمان که دایه و پرستارش بود و حالا بدون هیچ شرطی، حتی با نظر دقیق عرفانی و حکمی، از ماده و هیولای منضمّه مستخلص شده، از هیولا مستخلص شدن، معنایش این نیست که آن امر بالقوه بالفعل شده باشد و همان ناقص، کامل گردیده باشد. بلکه مراد از هیولای منضمه آن است که در قسمت فضولات (مثل مو و ناخن) است و در شخصیت انسان هیچ دخالتی ندارد. و این هیولا قشری است که یک موقعی (یعنی موقع اجل مسمی) آن را، مثل ناخن و مورفص خواهد کرد. و وقتی از آن فارق شد، موجود و هویتی است که «جسم» دارد که جسم، نشانه طبیعت است. و نفس دارد، که امری بین جسم و مجرد عقلانی است و همان قوه ادراکیه ای است که مدرک جزئیات است و نشانه برزخیت و مرتبه عقلانیت دارد که نشانه عالم تجرد و عالم عقل است.

در دنیا هم می بینیم که مثلاً پاداش و کیفر، برای دستی که وسیله و آلت فعل ضرب واقع شده نیست زیرا اگر فرضاً آن دست قطع شود یا زیر ماشین بماند، باز هم شخص خاطی کیفر عملش را می بیند چون « مجرم » او بوده است.

بقای جسمیت در بقای شخصیت دخیل نیست و بر فرض که « جسم » (یعنی ماده عنصری) هم مرفوض شود شخصیت باقی می ماند ولی رفض جسمیت، محال است. چیزی که ممکن و طبیعی است و در رجوع به نشئه دیگر حتمی و ناموس تکوینی به شمار می رود، مفارقت از هیولای منضمه است که آن هم از اول در شخصیت انسان دخالت نداشت بلکه در واقع مثل دایه بود که طفل در دامنش تربیت یابد ... انکار تجرد نفس^(۱۱) حقیقتاً مستلزم انکار بسیاری از ضروریات دین است، زیرا اگر کسی بخواهد معتقد به معاد جسمانی باشد، جز با قبول و پذیرش « تجرد نفس » امکان ندارد، اگر درختی را بسوزاند و خاکستر کند و دوباره از آن خاکستر، درختی بسازند، این درخت مسلماً همان درخت قبلی نخواهد بود، بلی ماده یکی است ولیکن در حقیقت، این درخت همان درخت سابق نیست. پس اگر بگوییم هویت انسانی اعم از ظاهر و باطن، و هر چه دارد، همین بدن است، قول به معاد جسمانی امکان ندارد. قول به معاد جسمانی جز از راهی که آخوند گفته ممکن نیست.

عینیت یا تطورات جسم در عوالم مختلف^(۱۲)

شخصیت و عینیت انسان، به پوست و ناخن و مو و فضولات بدنیه نمی باشد، چنانچه اگر زید مثلاً در اوایل بلوغ به کسی احسانی نمود و آن شخص در سن هشتاد سالگی زید، به پاداش احسان سابق از او تشکر کرد، چنین نیست که به شخصی غیر از محسن و منعمش احترام کرده باشد، و یا اگر در اول بلوغ به زید مقروض شد، در هشتاد سالگی دینش را به او ادا کرد، چنین نیست که از داین خود، برئ الذمه نشده باشد، بلکه با تأدیه وجه به او، مسلماً فارغ الذمه محسوب می شود. انسان موجودی است که از روز اولی که به دنیا آمده، مدام تغذیه کرده است، و مواد غذایی به تدریج جزء بدنش شده، از طرف دیگر اجزای سابقش تحلیل رفته ولی جای این اجزای تحلیل رفته را بوسیله تغذیه پر کرده لذا پیوسته (ذاتاً و جوهرأ) از این نشئه به طرف آن نشئه حرکت می کند یعنی مدام صفای وجودی و لطافت جوهری بیشتری پیدا می کند. این موجود مادی و طبیعی پیوسته به مدارج بالاتر طبیعت ارتقاء پیدا می کند، چنانچه از خاک ترقی کرده با صورت « منویت » در اصلااب و سپس در ارحام قرار می گیرد. و سپس از مرحله خون و علقه و مضغه و لحم و عظم و رگ و مغز نیز انتقاء پیدا می کند. حال این موجودی که دارای جسم و بدن شده تا وقتی که به فعلیت کامل برسد و از یک

طرف فضولات بدنی و جسمی و مغزی و خونی و استخوانی از اعضایش دور انداخته می شود، و تدریجاً بدنش رو به تحلیل می رود؛ ولی با همه این تغییرات، شخصیت همان شخصیت و جسم، همان جسم است و با اینکه عقل ملتفت همه این تبدلات است، اما عینیت شخصیت بدون شائبه مجاز در نظرش محفوظ است. پس این موجود مندرج الخروج از طبیعت به سوی صفای وجودی و شدت کمالی پیوسته در حال تبدیل مرتبه ای به مرتبه دیگر می باشد. نظام وجود مانند رشته ای به هم متصل است. موجود طبیعی از کدورت و ظلمت و ضعف و نقص، رو به کمال و وجودی یافتن می رود تا آنجا که جسم طبیعی، به جسمی صاف لطیف تبدیل پیدا می کند و این پوست و قشر کلفت خشن را که بدن ظاهری محسوس باشد، دور می اندازد. چون این رفض نمایان است و ما آن را می بینیم و می گوئیم جسم اینجا ماند و روح قبض شد.

به همین ترتیب حرکت کمالی موجود طبیعی، ادامه می یابد تا اینکه در قیامت بدن و جسمی لطیف به غایت لطافتی که حس بصر را یارای رؤیت آن نیست، ایجاد می گردد و این جسم چنان تعلقی به روح دارد که ابدأ از آن تعصی نمی کند و خودش هم دارای عرض و طول و عمق است. پس چنین نیست که برخی پنداشته اند بعد از مرگ روح را از جسم و بدن دنیوی خارج می کنند و به جسم و قالب مثالی دیگری که آنجا گذاشته شده داخل می کنند، نه در واقع در تمام عوالم یک جسم و یک حقیقت و یک شخصیت مطرح است منتها وقتی که سیر کمالی طبیعی اش تمام شد و وقتی که تمام قوای طبیعی اش به قوای برزخی تبدیل شد و جسم طبیعی به جسم برزخی تبدیل یافت، مستقل می گردد، کأنه پوست می اندازد و از غلاف قبلی بیرون می آید بدون آنکه دیگر لازم باشد که آن پوسته و غلاف قبلی بدنش باشد و لازم باشد که اعتنایی به این پوسته داشته باشد.

نمی توان گفت که اجسام مثالیه غیر از اجسام بدنیه است، خیر عین همین ابدان و اجسام طبیعیه است، ولی غافل گمان می کند که دو تا هستند، عین این بدن آنجا (در عالم مثال) خواهد بود و در عینیت تغییری نخواهد کرد چنانچه مثلاً طفلی بیست سال پیش نیم متر بود حالا دو متر شده، آن وقت ریش نداشت ولی حالا ریش دارد، نمی گوئیم بعد از گذشت سالها جسم به همان حدت و شدت و طراوت اولیه باقی است، بلکه می گوئیم اصل جسمیت و اصل بدن بدون اینکه نظری به قد و مقدار آن بشود محفوظ است. جسم در جسمیتش بین عالم آخرت و قیامت و عالم مادی و طبیعی در حال ترقی است. همین جسم «بعد کونه جسماً طبیعیاً» وارد نشئه برزخیه می شود، و در آنجا جسمی اصغای از این جسم خواهد شد.

معنای ترقی جسم در جسمیت هم همین است که جسم اکمل و اصفی شود. همین جسم طبیعی است که جسم برزخی می شود ولی دیگر حکم جسم طبیعی « بما انه جسم طبیعی » در عالم برزخ جاری نیست البته احکام اصل الجسم آن جا هم محفوظ است چون جسم همان جسم است. (مثلاً دانه ای که تازه سر از خاک بیرون آورد، بعد از چند سال درختی می شود که چندین خروار هیزم دارد چنین نیست که درخت تناور فعلی غیر از همان سبزه کوچکی باشد که روز اول سر از خاک درآورده بلکه حقیقتاً همان است). حال به سراغ حیوان می آییم که نفسی برزخی دارد. اسبی که خیلی لاغر شده همان اسبی است که قبلاً سالم و فربه بود و حال هم شخصیتش باقی است، چنین نیست که موقع لاغری از شخصیت اسب بودنش، کم شده باشد و وقتی که چاق و فربه شد، آن شخصیتش زیادتر شده باشد در تمام حالات یک شخصیت و هویت ثابت بین مراتب او محفوظ است. و اما انسان از آغاز ایجاد از مرتبه ضعف ترقی می کند و جسم طبیعی اش روزبه روز کامل تر می شود تا اینکه به درجه آخر کمال خود می رسد، جایی که بعد طبیعی اش به کلی متروک شده ملک به ملکوت تبدیل می یابد در عین حال که تمام این مراحل، حرکت شخص واحد است.

اگر کسی از اول تا آخر متوجه این حرکت تدریجی باشد، می بیند در عین حالی که ملک متبدل به ملکوت شده ولی شخصیت عوض نشده است. لکن اگر از حرکت تدریجی غفلت نماید، ای بسا اول وجود را با آخر آن در تباین ببیند ... هم اکنون نیز ما را از عالم طبیعت نزع می کنند. و به همین دلیل است که در طول حیات می بینی به تدریج گوش کم می شنود چشم روزبه روز ضعیف تر می گردد و قوای طبیعی کم کم رو به ضعف می گذارد معنای این ضعف و نقصان طبیعت، تبدیل جسم طبیعی به جسم برزخی است.

همین جسم طبیعی دنیوی است که تبدیل به جسم برزخی می شود این تبدیل به صورت قهری انجام می شود چنین نیست که بعضی پنداشته اند بعد از مرگ روح را از جسم و بدن دنیوی خارج می کنند و به جسم و قالب مثالی دیگری که آنجا گذاشته شده داخل می کنند نه در واقع در تمام عوالم یک جسم و یک حقیقت و یک شخصیت مطرح است ... در محسور شدن در نشور صورت باقی است نه ماده (بدن نسبت به نفس ناطقه انسانی ماده است) لفظ « ماده » سبب ایجاد مغالطه شده بعضی گمان کرده اند مراد آخوند از « ماده » همان ماده نفس (یعنی بدن) است و گفته اند مراد آخوند این است که در حشر و آخرت صورت باقی است نه ماده یعنی اینکه بدن در روز حشر نخواهد آمد و در روز معاد باقی نخواهد بود و آنچه باقی است صورت است که همان نفس می باشد آنکه باقی نیست و نخواهد آمد بدن است و

این معاد روحانی است نه جسمانی ولی این اشتباه از فهم غلط از کلمات استاد فن ناشی شده ، مراد آخوند از ماده « بدن » نیست بلکه مراد وی هیولاست و مرادش از صورت ، صورت جسمیه است .

حاصل نظر آخوند این است که یک هویت انسانی داریم که صورتش نفس ناطقه و ماده اش بدن است ، اگر فقط بدن انسانی را ملاحظه کنیم (نه خود انسان را) صورت بدن ، صورت جسمیه است . و هیولا ماده بدن است . مراد آخوند این است که صورت بدن ، یعنی صورت جسمیه ، در روز حشر عیناً خواهد آمد و باقی است و فنا بر آن متصور نخواهد بود ... هیچ مانعی ندارد که صورت جسمیه باقی باشد ولی هیولا از بین برود و با از بین رفتن هیولا و مفارقت صورت جسمیه از آن صورت جسمیه همان باشد که با هیولا همراه بود . چرا که هیولا در حقیقت صورت جسمیه دخالت ندارد ، چنین نیست که حقیقت جسم عبارت باشد از هیولا به اضافه چیز دیگر . جسم امری است که هیولا ابداً در حقیقت آن دخالت ندارد آخوند که فرمود در روز حشر « صورت » حاضر است یعنی صورت جسمیه همین بدن ، ولی البته صورت در آنجا دیگر هیولا را رها کرده و فقط خودش هست پس این بدن مادام که در طبیعت است ، هیولا دارد .

یک هیولایی که تبدیل به بدن می شود و یک هیولای منضمه ، اما هیولایی که بدن می شود بعد از آنکه بدن شد دیگر چیزی به نام هیولا از آن باقی نمانده چون یک چیز که تبدیل شد دیگر خودش باقی نیست . اما هیولای منضمه هم در روز حشر باقی نخواهد بود ، هیولای منضمه مثلاً در بادام همان است که به سبب آن بادام می تواند درخت شود و یا تبدیل به خاک گردد در بادام یک هیولا بود که با حرکت جوهریه حرکت کرد و تبدیل به بادام شد و دیگر بعد از بادام شدن این هیولا باقی نیست زیرا تبدیل به چیز دیگری شده یا مثلاً وقتی چوب و هیزم آتش می گیرد و همه اجزایش اشتعال پیدا می کند و تبدیل به آتش می شود دیگر هیزم نیست بلکه تبدیل به آتش شده در هیزم این هیولای منضمه بود که توانست بسوزد و خاکستر شود .

جسم انسانی در روز معاد دیگر هیچ گونه هیولایی نخواهد داشت هیولایی که جسم دنیوی او بود دیگر آنجا موجود نیست و هیولای منضمه را هم در طبیعت گذاشته و به کلی خود را از مصاحبت و رفاقت با آنها دور نموده است و در عین حال همان حقیقت و همان هویت جسمیه و همان شخصیت قبلی است . در طبیعت همراه هیولا بود وقتی به تدریج رو به لطافت گذاشت و از این عالم به سمت عالم تجرد حرکت کرد در مصاحبتش با هیولا ضعف حاصل می شود ، تا بالاخره هویت جسمیه به قدری قوی می گردد که می تواند تا آخرین مراتب جوهریه عالم

طبیعت سیر کند در مرتبه آخر، تمام اقسام هیولا و اثرات آن را به دور می افکند و یک جسم قوی و شدید در حقیقت جسمیه می شود که بیگانه را دور کرده و خودش باقی مانده است. با این حال هویت و شخصیتش محفوظ است. همان جسمی است که عیناً در این عالم بود. تجدد و تبدل باعث زوال شخصیت و عینیت و وحدت و تغییر هویت نیست. و ضروری همه شرایط هم این است که عین این جسم و عین این بدن که اینجاست در یوم نشور محشور خواهد شد. مؤید حرف ما روایتی در مورد صفات اهل بهشت و جهنم است. «أنهم جرد مرد أبناء ثلاثین سنة و أن أول زمرة يدخلون الجنة على صورة القمر ليلة البدر ثم الذين يلونهم كأشد كوكب درى في السماء اضاءه و في صفه اهل النار أن ضرس الكافر يوم القيامة مثل أحد و فخذة مثل البيضاء و مقعده من النار مسيره ثلاث مثل البريدة الربذه» (۱۳)

و فی روایه ان غلظ جلد الكافر اثنان و اربعون ذراعاً و ان مجلسه فی جهنم ما بین مکه و المدینة. (۱۴)

و فی روایه اخرى ان الكافر يسحب لسانه الفرسخ و الفرسخين يتوطأه الناس. (۱۵)
حشر جسمانی از دیدگاه حاج ملاهادی سبزواری (۱۶)

اما الحشر الجسمانی فاعتقاد أنه حق..... ان البدن المحشور يوم النشور هو هذا البدن الدنیوی، و ان زال وصف دنیویه من قبول البوار و الانحلال و الزوال و استعداد الترقی الی الکمال لان العالم الاخری دار البقاء و الخلود و الثبات و یوم حصاد الثمرات و هو بوجه مثل هذه الصور الجسمیة و النوعیة و الشخصیة التي فی الدنیا لو كانت كاملة قائمة بلا هیولی اولی و لم یحذف عنها سواها و الهیولی لیست الآقوة صرفه.

و بوجه آخر الصور البرزخیة و الاخریة مثل الصور المرآتیة لو كانت قائمة بلا مرآتی و كانت الارواح المتعلقة بهذه الاجسام الهیولانیة واقعة فی الحركة الاستکمالیة حتی تصیر كاملة مستغنیة عن الهیولی فتنحول الی الصور البرزخیة و الاخریة بلا تحجاف عن مقامها.

كما ان النفوس واقعة فی الحركة الاستکمالیة حتی تنحول الی العقل الفعّال و مستغنیة بذاتها عن استعمال المواد و الآلات و من المقررات ان شیئة الشئ بتمامه لا ینقصه و بصورته لا یمادته و الحركة متصلة واحدة و الاتصال الوحده الی مساوق للوحدة الشخصیة.

و كما ان الحركة المتصلة الواحدة التي فی الموضوع الشخصی بین المبدأ و المنتهی الشخصین شخصیة كذلك ما فیه الحركة من الصور التکاملیة المتوالیة علی نعت الاتصال و درجات الصور المتصلة متميزات بمیزان لا متشخصات مشخصات کمراتب الصور فی الاسنان الاربعة و مراتب النفوس الاربعة فانها اذا وقعت فی الصراط الواحد الشخصی واحدة شخصیة مع تمیزها و التشخص غیر المتمیز فالصورة الدنیویة کمراتب الصور فی سن الصبا فی الضعف حیث ان الصورة الدنیویة مادامت دنیویة محتاجة الی مادة البدن و الصورة البرزخیة کمراتب

الصور في سن الشباب في القوة والغنى عن المرئى حيث أنّ الصور البرزخية اشتداد الصورة الدنيوية و غنية عن المادة الدنيوية و الصور الاخروية بمراتبها كمراتب الصور في سنى الكهولة و الشيخوخة في الاقوائية و الاكلمية حيث أنّ اهل البرزخ لقرب عهدهم من الدنيا متوجهون الى التقا و لم يقبلوا بكلمية وجودهم الى صور اعمالهم و نتائج اخلاقهم فلها شوب ضعف بخلاف الصور الاخروية مع اشتراك كل منهما في الاستغناء عن الهوى.

و ربما يتوهم بعض الاوهام السخيفة العامة لبعدهم عن العلوم الحقيقية و المعارف الحقبة اليقينية بمراحل أنّ الصور المثالية البرزخية ليست باجسام و هو غلط ناش من اخذ ما بالعرض مكان ما بالذات لاخذه الكثافة و الثقل و نحوها في قوام الجسم و الحال أنّ الهواء جسم و ليس فيه كثافة و ثقل و الفلك جسم و ليس فيه كثافة و لا طاقة و لا ثقل و لا خفة و كلها من اعراض بعض الاجسام و في المرتبة المثالية منه بل معيار الجسمية ما يمكن ان يفرض فيه خطوط ثلاثة متقاطعة على زوايا قوائم او الطويل العريض العميق و هذه الصور اكمل و اتم و ابسط و ادوم و ليست تحت ذل كل كايين فاسد (اكلها دائم و ظلها و تلك عقبي الدار).

منايع و مأخذ:

- ١- تبيان امام خميني (ره)، دفتر سى ام، صص ٩٠-٨٨.
- ٢- همان، ص ٩٠.
- ٣- بحار الانوار، جلد ٨، ص ٢٨٨.
- ٤- تبيان، صص ٩٣-٩٢.
- ٥- همان، صص ١٣٩-١٣٨.
- ٦- همان، صص ١٤٢-١٢١.
- ٧- خرد جاودان، جشن نامه استاد آشتياني، مقاله محمد رضا حكيمي و معاد جسماني در حكمت متعاليه، ص ٢٠٢.
- ٨- همان، ص ٢٠٤.
- ٩- تبيان، صص ٢٣٠-٢١٧ (با اندكى دخل و تصرف).
- ١٠- علم اليقين، جلد ٢، ص ٩٧١.
- ١١- بحار الانوار، جلد ٥٨، صص ١٠٤-١٠٥ (مرحوم مجلسي، منكر تجرد روح است).
- ١٢- تبيان، صص ٢٤٩-٢٣٢ به طور خلاصه.
- ١٣- اسفار اربعه، جلد ٩، سفر رابع، باب ٨، فصل ٣، ص ٣٣.
- ١٤- همان.
- ١٥- همان.
- ١٦- رسائل حكيم سبزواري به تصحيح و تعليق سيد جلال الدين آشتياني، جواب سوالات ملا اسماعيل بجنوردى، ص ٢٨١.